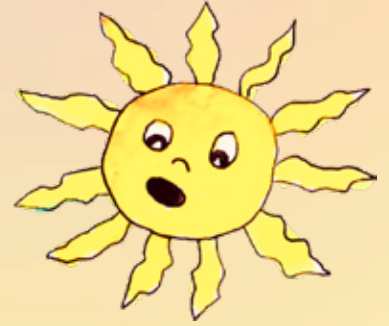


مجموعہ داستان بچی امروز



سگِ پاکوتاہ



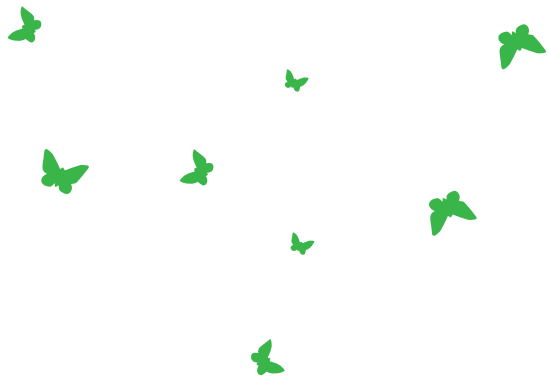
نویسنده: رضارفعی راد

تصویرگر: منیرہ میرزادہ





به نام خداوند بخشنده مهربان





عکس‌های کودکان‌تان را، درحال خواندن کتاب‌های
گهواره، به این نشانی بفرستید:
info@gahwara.com

اینجا می‌تواند عکس کودک شما درحال
خواندن کتاب‌های گهواره باشد.

مجموعه‌ی داستان‌های امروز
زیر نظر ذبیح مهدی
شماره‌ی مسلسل: ۱/۱۵

سگِ پاکوتاه

نویسنده: رضارفعی‌راد
تصویرگر: منیره میرزاده

بنگاه نشر کھوار

مجموعه داستان بلای امروز



کابل ۱۳۹۸



نام کتاب: سگِ پاکوتاه

نویسنده: رضا رفیعی راد

تصویرگر: منیره میرزاده

ویراستار: علی مرادی

طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید

ناشر: گهواره

شماره‌ی مسلسل: ۱/۱۵

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

صندوق پستی: کابل، پسته‌خانه‌ی

مرکزی، صندوق شماره ۰۴۳-۳۹

نشانی: سرک یازدهم تایمنی، خانه‌ی شماره

۸۵۸، ناحیه‌ی چهارم، کابل، افغانستان

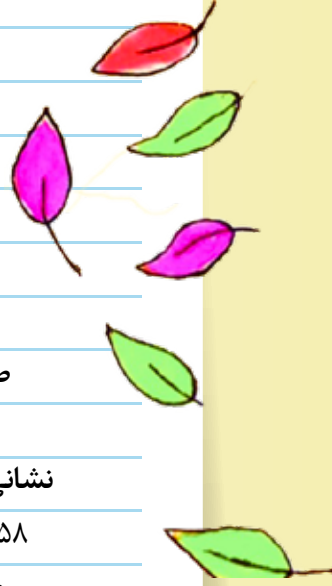
وبسایت: www.gahwara.com

ایمیل: info@gahwara.com

فیسبوک: fb.com/gahwaragroup

انستاگرام: gahwara_original_page

تویتر: GahwaraG





گوارہ

ھیأت دبیران:

آرزو آریاپور، حضرت وهریز، ذبیح مہدی،
فرشتہ مہدی، محمد حسن تولقین، منیر احمد،
مہدی نایاب، ندا فرحت، نوید صدیقی

سر دبیر: حضرت وهریز

سخنی با بزرگسالان

گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکاران گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام‌بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاش گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، با در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادر میهن پایا و پویا نگهدارند. آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره




همه‌ی حیواناتِ مزرعه او را دوست داشتند. پشک‌ها او را می‌لیسیدند و روی شانه‌هایش بالا می‌شدند. پرنده‌های کوچک می‌پریدند و می‌آمدند روی سرش و گوش‌هایش را می‌خاریدند. بچه‌ها هم به پاهایش می‌چسبیدند و آواز می‌خواندند. دَور سرش همه‌ی زنبورها پرواز می‌کردند و برای او شعر می‌خواندند و در هوا رقص می‌کردند. او یک سگِ پاکوتاهِ کوچک بود که وقتی عوعو می‌کرد، می‌گفت:

- عُوَعُو میو چیک قور ویزرزرزرزرزرز.









این که همه‌ی حیواناتِ مزرعه دوستش داشتند،
به‌خاطر صدایش بود؛ پشک‌ها به‌خاطر **میو**،
پرنده‌ها به‌خاطر **چیپک**، بچه‌ها به‌خاطر **قور**،
زنبورها به‌خاطر **ویزر**.

هر کدام او را عضوی از اعضای خانواده‌ی خود به‌حساب
می‌آورد و او هم همه‌ی آن‌ها را دوست داشت و از آن‌ها
و مزرعه محافظت می‌کرد. با این‌که حیواناتِ مزرعه
همه خوشحال بودند و هر روز به رقص و شادی
می‌گذشت، اما او زیاد خوشحال نبود؛ به‌خاطر
این که همیشه دو تا مشکل بزرگ داشت:







حیواناتِ مزرعه با تعجب نگاهش می‌کردند و غصه می‌خوردند و برای او آب و غذا می‌آوردند؛ اما فایده‌ای نداشت. او هم‌چنان ناله می‌کرد. آن‌قدر بلند ناله می‌کرد که گلویش درد گرفت و به سرفه افتاد:

- آهو میو چیپک قور ویززززز.

بعد سرفه‌اش بیشتر شد:

- آهو آهو میو چیپک قور ویززززززززز...

بعد محکم‌تر و محکم‌تر سرفه کرد. با آخرین سرفه، ناگهان اتفاق عجیبی افتاد:

اول، یک پشکِ پرمو از دهانش بیرون پرید. بعد از دهانِ پشکِ پرمو، یک

پرنده‌ی خالدار بیرون پرید. بعد از دهان پرنده‌ی خالدار، یک بقیه‌ی سبز بیرون پرید.

در آخر هم یک زنبورِ کوچک از دهان بقیه‌ی سبز بیرون شد.

حیواناتِ مزرعه با تعجب نگاه می‌کردند که ناگهان او با خوشحالی این طرف

و آن طرف شروع کرد به دویدن. او خوشحال بود؛ دیگر احساس

گرسنگی و تشنگی نمی‌کرد.



تا به حال غذاهایی که می‌خورد، بین خودش و پشکِ پرمو،
پرنده‌ی خالدار، بقیه‌ی سبز و زنبورِ کوچک تقسیم می‌شد؛ برای همین، حالا
که آن‌ها آمده بودند بیرون، دیگر همه‌ی غذاها فقط و فقط نصیب او می‌شد؛ علت
خوشحالی او این بود.

در همین موقع زنبورِ کوچک، نگاهی به اطراف انداخت و پرواز کرد رفت پیش زنبورهای
دیگر. زنبورها خوشحالی کردند و با او دوست شدند.
بقیه‌ی سبز هم نگاهی انداخت به اطراف و رفت پیش بقیه‌های دیگر. بقیه‌ها برایش کف زدند
و با او دوست شدند.

پرنده‌ی خالدار هم به اطراف نگاهی انداخت و پرید روی شاخه‌ی درختی که پرنده‌های
دیگر روی آن نشسته بودند. آن‌ها خوشحالی کردند و با او دوست شدند.
پشکِ پرمو فائزهای کشید و نگاهی به اطراف انداخت. پرید روی دیوار، کنار
پشک‌های دیگر. آن‌ها هم خوشحالی کردند و با او دوست شدند.





حالا دیگر سگِ پاکوتاه وسط میدان تنها شده بود؛ برای همین به طرف دیوار رفت. می‌خواست به پشک‌ها بگوید که بیایند مثل گذشته با هم رقص کنند؛ برای همین روی دو پا ایستاد و گفت:

- عَوَّ عَوَّ عَوَّ

پشک‌ها با شنیدن این صدا از ترس فرار کردند و از روی دیوار آمدند پایین و پشت پله‌ها پنهان شدند. سگِ پاکوتاه پیش رفت. می‌خواست به آن‌ها بگوید برای چه فرار می‌کنید؟ بیایید مثل گذشته‌ها با هم دوست باشیم؛ برای همین گفت:

- عَوَّ عَوَّ

پشک‌ها خیلی ترسیدند و در حالی که هر کدام به سمتی می‌گریختند، بلندبلند فریاد می‌زدند:

- میوووو میوووو میوووو میوووو میوووووو...





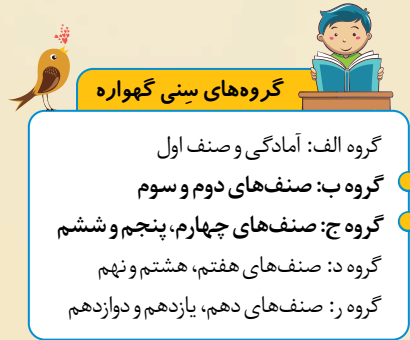
با شنیدن صدای بلندِ پشک‌ها، پرنده‌ها هم ترسیدند.
جیک‌جیکِ بلندی کردند و از شاخه‌ی درخت پریدند و فرار کردند.
با شنیدن صدای جیک‌جیکِ پرنده‌ها، بقه‌ها هم از ترس قورقورکنان گریختند.
زنبورها هم با دیدن آن‌همه بقه که به طرفشان می‌آمدند،
ترسیدند و میان گل‌ها پنهان شدند.
از آن به بعد، داخل مزرعه، همه از هم فرار می‌کردند. هر کسی
فقط با گروه خودش بازی می‌کرد؛ پشک‌ها با پشک‌ها، پرنده‌ها
با پرنده‌ها، بقه‌ها با بقه‌ها و زنبورها هم با زنبورها.
حالا دیگر سگِ پاکوتاه که خیلی چاق شده بود،
احساس گرسنگی نمی‌کرد. احساس تشنگی هم
نمی‌کرد؛ اما خیلی غمگین بود. به یاد روزهای
گذشته می‌افتاد که همه با هم خوب بودند و
با هم بازی می‌کردند.



گهواره منتشر کرده است:



مجموعه داستان‌های امروز



گروه گهواره

www.gahwara.com | info@gahwara.com